

نقاش، کرم ابریشمیست
 که باشیرابه جانش در نقش بستن درپرنیان ،
 پروانه رنگارنگ میشود ، تا شیرابه گلها را بنوشد

چرا ، بر پرنیان ، نقش می بستند ؟

چرا خدای ایران، چهره خود را بر پرنیان ، نقش می بند؟
 چرا با نوکشسپ ، چهره دختر سیمرغ را بر پرنیان میدوزد؟

نقاش، کرم ابریشم است . کرم ابریشم وپيله در عربی ، « دوده القز» نامیده میشود . « قز» ، همان « کچه » است که به معنای « دوشیزه » است و نام زرخدای ایران بوده است . به نیایشگاهای او ، « دیرکچین = درکچین » گفته میشود . بسیاری می پندارند که این نیایشگاه چنین نامیده شده ، چون با گچ اندوده شده است . در بهمن نامه دیده میشود که « هما » ، دیرکچین را میسازد . دوده القز، هم به پيله و هم به کرم ابریشم گفته میشود . در هرزندی در آذربایجان به کرم ابریشم ، باراماکرمی *baaramaa-keremey* گفته میشود که « کرم بهرامه » باشد (یحیی ذکاء) . در فارسی هم به جامه سبز و هم به ابریشم و هم به بیدمشک ، بهرامه گفته میشود (برهان فاطع) . البته نام دیگر بیدمشک ، بهرامج یا بهرامه یا شاه بیدیا خلاف هست . بهرام ، جفت جدانپذیر از « سیمرغ ورام یا بیدخت » است که از مهرورزی این دواصل باهم ، جهان وانسان ، آفریده (آ- فری- تن) میشود . . بااستیلای اسلام ، از نام بردن زرخدای ایران می پرهیزیدند و به جای

آن « بهرامه » میگفتند . از اینجا میتوان شناخت که « قز » که به ابریشم گفته میشد ، همان « کچه = بهرامه » زنخدای ایرانست . زرتشتیها ، بدین علت از پوشیدن جامه ابریشمی اجتناب میکردند . جامه ابریشمی بی درز و روشن ، معنای « بهرامه و کچه » داشت و پرنیان و حریر (هر + ایره = سه نای = سننا = سیمرغ) نیز اینهمانی با این زنخدا داشتند . چرا ؟ چون « دودی = dudhi » درسانسکریت به معنای « شیری = آنچه از شیر است » و 2- دارای شیرابه و 3- آهار و 4- نام گیاهان گوناگونیست که با شیرابه اند . درسانسکریت ، به شیر و شیرابه و افشرده برخی از گیاهان گفته میشود . دوده چهرانا ، به معنای شیربه بچه دادنست . دوده بهائی ، به معنای برادرشیری است ، و دوده پلانا به معنای مکیدنست ، و دوده پلائی به معنای دایه است که به بچه شیر میدهد . درکردی به دختر، دوت گفته میشود . زنخدای ایران، نقاشی است که با شیرابه یعنی اصل جانش، گیتی را نقش می بندد و بدان چهره میدهد .

نقاش هم ، آفریننده ایست که با شیرابه جانش که « دوده » باشد ، پيله را به دور خود می بافد که درسغدی « پوت » نامیده میشود ، و همین واژه درهندی به معنای « زهدان ، و بافتن » است (درفارسی نیز همان پود است) . شعرا ی ایران ، این اندیشه تحول و دگرذیسی را نادیده نمیگیرند و می انگارند که کرم ابریشم، گور و کفن خود را می تابد .

گردد ابریشم بر کرم گور حله شود برتن موعمن ، کفن - مولوی
کفن ، حله شد کرم بادامه را که ابریشم جان، تند جامه را - نظامی
به پيله ابریشم ، « بادامه » نیز گفته میشود ، چون این « باد = وای » است که با دمش ، هستی (دام) به پيله می بخشد . ولی کرم ابریشم ، شیره جان خود را ریسمان نمیکند و پيله نمی تند و نمی بافد تا جای مرگ و نابودی خود را بسازد . گور، به معنای « تکون یابی و تحول تازه » است . جامه ای که می بافد، مشیمه تحول و متامور فوز اوست تا پروانه شود . دوده که پيله بافته از شهدجانست، به غایت تحول یابی

خود، به پروانه با چهاربال رنگارنگست . او پرنیان (جامه ابریشم) می بافت ، تا چهره پروانه بیابد ، تا بتواند در آن ، « تحول یابد = دگر دیس شود » . فروهر یا ، ورتن ، به معنای « اصل متامورفوز = دگر دیس شونده » است .

خود را با جامه = چهره = صورت می پوشد ، تا بتواند به خود « چهره ای نوین و دیگر » بدهد ، تا چهره ای دیگر بیابد و از پيله بیرون آید . خدا نیز به همین منوال ، از شیرابه هستی خود ، گیتی را می بافت ، و به هم می بنندد . با این به هم بافتن و به هم بستن است که « هستی » پیدایش می یابد . چیزی « هست = bavanih » ، که « بهم بافته ، به هم بسته = جامه = هنگاره » است . هر چه هست ، از شیرابه جان خود خدا که تاروپود ، یا نخ وریسمان شده است ، به هم بافته شده است .

نخ ورسن وریسمان ، همه تناو (طناب = تن + او = آب زهدان) هستند . هر انسانی هم ، تن یعنی اصل آفریننده و تننده و بافنده است . واژه دوده ، تنها معنای « شیر و شیرابه » ندارد ، بلکه در اصل واژه « دود یا دوده » ، همان واژه « توتک » است که به معنای « نای » است . نای و دوشیزه ، با هم اینهمانی داده میشوند . و با این اینهمانی ، فلسفه و جهان بینی خرم ایران ، پیدایش یافت ، چون زائیدن ، اینهمانی با « نی نواختن = موسیقی » و « جامه بافتن » داشت . زائیدن و درگیتی تکوین یافتن ، جشن بود . پرنیان را هم در جشن ها میپوشیدند . به دختر ، « دوت » گفته میشود و خود « دختر = دوخ + در » است . نای (دوخ ، توته) 1- هم با شیرابه است و 2- هم با نوایش (آهنگ) 4- و هم با دمش و بادش اینهمانی داده میشود . از این رو ، دود ، به دم و نفس و بخار هم گفته میشود . واژه « دوخ » هم ، همان شیر و شیرابه است . از این رو خدای ایران هم « نای به » و هم « وای به » نامیده میشود . نه تنها شیرابه رنگین گیاهان واصل رنگها و زیباییها و روشنی بود ، بلکه وای = دم و نفس و نسیم وزنده و باد صبا هم بود . « وای ، که از نای دمیده میشود » ، از آنجا که « اصل

تغییر و تحول و حرکت و دگر دیسی « و هم « اصل مهر و پیوند دادن » بود ، اصل بافتن و به هم بستن بود . در بافتن ، گشتن بود . به هم بستن ، تحول و دگر دیسی میداد . در تنیدن پيله بود که تحول به پروانه می یافت .

از این رو به « هستی » ، « باونیه = bavandak » میگفتند . « با + ون » یا « باو + ون » به معنای « وای است که می بافتد و به هم می بندد . bav=ba=va=vaay همه همان « وای یا دم » هستند که می بافتد و می بندند . نقش ، بسته میشود . نقاش ، نقش بند است . نقش ، با کار در سطح جامه یا پارچه و کرباس ندارد ، بلکه در گوهر رشته و تار و گود و نخ هست . « ون » و « وندن ، بند » ، بافتن و بستن است . « اصل وای به هم می بافتد ، به هم می بندد . » « هستی » ، چیز است که اصل تحول و متمور فوز و اصل مهر و پیوند ، به هم بافته و به هم بسته است . از این رو ، وای = باد نیکو ، دروزیدن و واینیتن ، نقاش است ، رنگ آمیزی میکند ، زیبا را میآفریند ، چهره میدهد . از این در در بندش گفته میشود که وای نیکو ، جامه سبز یا جامه رنگارنگ دارد . چون گیاهان در سبزشدن (روئیدن) رنگارنگ میشوند . اینست که وای یا باد ، اینهمانی با « جامه = هستی = چهره » داده میشود . نقاش ، که کرم ابریشم (= دوده) باشد نای یا اصل آفریننده ایست که با شیرابه جانش (دوده = نخ پیچیده و ریخته) ، پرنیان را که به معنای « پيله » است می بافتد تا در مشیمه یا « یاوره » خود ، به خود چهره بدهد ، نقش خود را ببندد ، و پروانه ای با چهار پر رنگارنگ گردد ، و آنگاه ، از سرپوشش که پيله است ، برون آید ، و با بالهای رنگارنگش پرواز کند ، و عصاره گلها را در روز بمکد و بنوشد . نقاش ، در نقاشی ، خود را تحول میدهد و نقاشی اش ، شیره جانش هست که در آغاز ، سرپوشی ، برای تحول یابی تمامیت او ، فراهم میآورد و این پوست را در پروانه شدن ، دور میاندازد .